درس یکصد و هشتاد و ششم

اشکالات مرحوم علامه به مرحوم آخوند

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

ضرورت تهذیب، قبل از فراگیری علم

اشکال دوم مرحوم علامه به مرحوم آخوند

بحث راجع به کلام مرحوم علامه بود و عرض شد که اشکال اول ایشان بر مرحوم آخوند وارد

---

[1] . [ائمه علیهم‌السلام همهٔ علوم را در اختیار مردم قرار نمی‌دادند. پس امام چیزی ندارد، فقط یک جابر بن حیانی هست که می‌گویند از امام صادق علیه‌السلام یک چیزهایی شنیده، دیگر چیزی نیست. ائمه] می‌دانستند که اگر این علوم به‌دست مردم بیفتد چه خواهد شد دیگر. این‌همه سابقی‌ها می‌گفتند: اول تهذیب بعداً علم، به‌خاطر همین بود دیگر! وقتی نفس، نفس رحمانی نیست وقتی که قوهٔ عاقله بر یک شخص حاکم نیست، تمام ابزار و ادوات را در مسیر منافع اهواء شخصیهٔ خودش صرف می‌کند، همهٔ راه‌ها را به رُم ختم می‌کند، همهٔ مسیرها به یک راه منتهی می‌شود. اگر کسی صدای خوبی داشته باشد، اگر کسی صنعت خوبی داشته باشد، اگر کسی علم داشته باشد، هرچه داشته باشد همه به منافع برمی‌گردد. اگر کسی موقعیت خوبی داشته باشد، از تمام وسایل برای تثبیت موقعیت خودش و ازبین بردن حریف استفاده می‌کند؛ از همهٔ وسایل! توجیه می‌کند، علم را توجیه می‌کند. مسائل را توجیه می‌کند. چون مقصد و هدف، هدف غیر صالح است، هدف اهواء شخصی است، همه‌اش توجیه می‌کند. نیات، نیات غیر صالح است و اصلاً توجه به این نمی‌کند که الان این عملی که دارد انجام می‌شود چه عواقبی دارد، چه تبعاتی دارد، چه مسائلی دارد! هیچ توجهی به این ندارد که چه عدّه به‌هم می‌ریزند چه عدّه تشویش پیدا می‌کنند چه جریاناتی بعد از این به‌وجود می‌آید! نه، سرش را پایین می‌اندازد و یک مسیری را می‌گیرد و جلو می‌رود و مردم را هم به آن مسیر دعوت می‌کند، غافل از اینکه این تبعاتی را به‌وجود می‌آورد و اوضاعی را به‌وجود می‌آورد و اختلافاتی را به‌وجود می‌آورد!

نیست. در اشکال دیگر ایشان می‌فرمایند: یکی اینکه امکان عبارت از مجموع سلبین است؛ یعنی عدم ضرورت وجود و عدم ضرورت عدم. و وقتی که مجموع سلبین هست، این دو سلب نمی‌آیند یک چیزی را اثبات کنند بلکه دو سلب می‌آیند دو چیز را نفی می‌کنند، آن‌وقت دیگر چیزی ته دیگ نمی‌ماند. من‌باب‌مثال وقتی بگوییم: «زیدٌ ممکن الوجود»، یعنی زید ضرورت وجود ندارد و زید ضرورت عدم ندارد. خب دیگر چیزی نیست، یعنی دیگر در اینجا مسئله‌ای نیست تا اینکه شما این مطلب را بر زید حمل کنید و به‌واسطهٔ حمل او بر زید در مقابل وجوب و امتناع، امکان را قرار بدهید. من‌باب‌مثال می‌گویم: جناب سرور مکرم ما آقای ... چه هنری دارند؟ می‌گویم: ایشان فقیه هستند. البته خب الان بحث، بحث فلسفه است می‌گویم: ایشان حکیم هستند و جناب آقای ... چه حسنی دارند؟ می‌گویم: ایشان فقیه هستند. بعد می‌گویم: حسن جناب آقای طهرانی چیست؟ می‌گویم: ایشان نه فقیه است و نه حکیم. خب پس چه هست؟ باید یک حسن بگویید، یک کمال بگویید، یک چیزی بگویید. نه فقیه است

و نه حکیم. بلکه بی‌کار است! آدم بی‌کار که البته اگر بی‌کاری هم خودش یک هنری باشد. بالاخره اینکه شما دو وصف را از یک نفر نفی کنید، خب چیزی را اثبات نکرده‌اید تا اینکه درقبال آن دوتای دیگر بخواهید قرار بدهید. در بحث امکان، مرحوم علامه می‌فرمایند که موضوع از همین قبیل است؛ ضرورت وجود عبارت است از ثبوت حکمی برای موضوع به‌لحاظ تعلق محمول، که آن حکم، حکم ثبوتی است. در ضرورت عدم عبارت است از ثبوت حکمی برای موضوع به‌لحاظ تعلق محمول که عبارت از حکم عدمی و امتناع است. یعنی اقتضایی است از ناحیهٔ ذات برای محمول. خود ذات اقتضاء می‌کند محمول را. امکان که در مقابل این دوتا هست چه اقتضایی دارد؟ شما که می‌گویید: اقتضا در اینجا ندارد، وقتی اقتضاء نداشت پس آمدید و گفتید که هنر امکان این است که نه ضروری الثبوت است و نه ضروری العدم، یعنی نه این را دارد و نه آن را دارد، خب اینکه نه این را دارد و نه آن را دارد یعنی هیچ! شما نمی‌توانید دیگر آن را در مقابل این دوتا قرار

بدهید. صفتی ندارد تا به‌واسطهٔ این صفت، خدا بتواند در مقابل آن دوتای دیگر عرض اندام کند و خود را به نمایش بگذارد. نه ضروری الثبوت است و نه ضروری العدم، یعنی هیچ است. وقتی هیچ است درقبال این دو هست که هیچ نمی‌تواند پایداری کند. این اشکال دوم مرحوم علامه بود.

جواب اشکال دوم مرحوم علامه

با توجه به عدم خلوّ مسئله در عالم خارج از أحد الطرفین به‌عنوان منفصلهٔ حقیقیه که یا در عالم خارج شیء موجود است و یا معدوم، بنابراین مسئلهٔ امتناع و مسئلهٔ وجوب به امر خارج برمی‌گردد. اما مسئلهٔ امکان به امر خارج برنمی‌گردد بلکه به امر ماهیت بما هی هی برمی‌گردد، یعنی ماهیت بما هی هی صرف نظر از تعلق علّت بر او، یا صرف نظر از تعلق عدم علّت بر او یعنی عدم تعلق علّت بر او، این ماهیت فی‌حدنفسه و فی‌حدذاته اقتضای وجود و اقتضای عدم را نمی‌کند، از نفی هر دوی اینها این مسئله ثابت می‌شود که وقتی می‌گوییم: عدم ضروری الوجود و عدم ضروریّ العدم، وقتی که هر دو ثابت شد این معنی روشن می‌شود که خود ماهیت فی‌حدنفسه

وصف او عدم الوصفیة است، یعنی همین قدر که این اتصاف وجودی را به‌نحو ضرورت یا اتصاف به عدم را به‌نحو ضرورت ندارد، یعنی وصف او عدم الاتصاف به این إحداهما در اینجا می‌باشد، یعنی لازمهٔ سلب ضرورت وجود و لازمهٔ سلب ضرورت عدم معاً، لازمه‌اش این است که ماهیت در ذات خودش دارای فقر و دارای فاقه و دارای قوهٔ محضه است. پس بالاخره یک صفتی را برای ماهیت می‌توانیم ثابت کنیم. به‌واسطهٔ دو عدم، یک صفتی برای این ماهیت ثابت می‌شود که آن وصف، وصف اطلاقی است. همان‌طوری که عرض کردم شبیه طبیعت مهمله در مقسَم به آن کیفیّت در اینجا ثابت می‌شود. این هم جواب از اشکال دوم.

اشکال سوم علامه بر مرحوم آخوند و جواب آن

و اما اشکال سومی را که مرحوم علامه بر آخوند وارد می‌کنند این اشکال به نظر می‌رسد که صحیح باشد. البته این اشکال این است که مرحوم آخوند در فصل قبلی این امکان را به‌معنای اقتضاء گرفتند و در اینجا به‌معنای سالبهٔ محصله می‌گیرند، ولکن ما می‌توانیم این مطلب را در اینجا بگوییم که تقریباً هر

دوی این مطلب به یک امر واحد برمی‌گردد، چطور است که خود مرحوم علامه هم در توضیحی که در اینجا می‌فرمایند، درواقع با توضیح خودشان جواب این اشکالات را می‌دهند. ایشان می‌خواهند این را بفرمایند: ـ یعنی همین مطلبی را که من همین الان به آن اشاره کردم و عرض کردم ـ گاهی اوقات در سالبهٔ محصله منظور سلب بسیط نیست، یعنی سالبهٔ محصله یجتمع مع ألف شرط است. در سالبهٔ محصلهٔ بسیطه منظور فقط نفی محض است، فقط سلب علقه است، سلب ربط است، حالا ما کاری به این نداریم که چه صفتی بر این مترتب است یا مترتب نیست. یک‌وقت من‌باب‌مثال می‌گوییم: جناب آقای کذا فقیه نیست و چون فقیه نیست قرینه بر این است که عالم هست، قرینهٔ دیگری وجود ندارد که صفت دیگری دارد. فقط گفتیم که صحبت در این است که شما گفتید که ایشان فقیه است، ما می‌گوییم: فقیه نیست، حالا چه صفت دیگری دارد؟ ما نمی‌دانیم. این می‌شود سالبهٔ محصلهٔ بسیطه. ولی شقّ دیگری که می‌تواند مصداق برای سالبهٔ محصله هم باشد این است که حالا که این صفت را ندارد

پس صفت دیگری دارد. سالبهٔ محصله ساکت از او است ولی منافی با او هم نخواهد بود. یعنی درواقع سالبهٔ محصله، ممکن است که به سالبهٔ معدولة المحمول یا به معدولة الموضوع برگردد و با آنها بتواند اجتماع پیدا کند، منافاتی ندارد. مرحوم علامه می‌فرماید که در سالبهٔ محصله‌ای که در اینجا مرحوم آخوند برای امکان ذکر کرده‌اند و فرموده‌اند: امکان، سلب ضرورت وجود است و سلب ضرورت عدم است، ممکن است اینکه می‌گوییم: «سلب ضرورت وجود و سلب ضرورت عدم»، یعنی اثبات یک وصفی در او که آن اثبات وصف اقتضای عدم ضرورت وجود و عدم ضرورت عدم را در خودش می‌کند. یعنی یک وصفی را دارد، یعنی در خارج ضرورت یا امتناع ندارد. این‌طور نیست که ما لباسی بر قامت ماهیت نپوشانیم. نه، خود ماهیت هم لباسی دارد منتها لباس ماهیت لباس بی‌رنگی است. یک‌وقت می‌گوییم: اصلاً لباسی نپوشیده، طرف جزو مجردات است. احتمال این می‌شود و در بعضی از اوقات هم لابد شما دیده‌اید دیگر. اما گاهی

اوقات لباس می‌پوشند ولی انگار لباس نپوشیدند مثل کاسیاتٌ عاریاتٌ هستند که اصلاً این در عین تلبس درعین‌حال عاریات‌اند. از اخبار آخرالزمان است دیگر. تا وقتی که این لباس‌های نایلونی و... نیامده بود، می‌گفتند که چطور ممکن است مثلاً کاسیات و عاریات و سافرات و امثال اینها؟! علائم آخر الزمان چطور است؟! وقتی که لباس‌های نایلونی آمد دیدند که این درست است.

حالا یک‌وقت این ماهیت ما لباس می‌پوشد و لباس او رنگی است، لباس سیاه است، لباس قرمز است، لباس سفید است، ما از او تعبیر به ماهیت بشرط شیء، ماهیت بشرط وجود می‌کنیم. گاهی‌اوقات لباس او لباس سیاه است که لباس امتناع است و لباس عدم است و عدم چون ظلمت است لباس سیاه می‌پوشد و می‌گوید: من در عالم خارج هیچ‌گونه نمودی ندارم، لباس من سیاه است و سیاه هم تاریکی است. گاهی‌اوقات لباس می‌پوشد اما لباسش لباس بی‌رنگی است، اصلاً رنگ ندارد، یعنی هم می‌تواند آن لباس را تبدیل به لباس سیاه کند و هم می‌تواند تبدیل به لباس سبز و آبی و... بکند. این

ماهیت که در اینجا عدم ضرورت ثبوت و عدم ضرورت عدم است، یعنی این ماهیت وصفی دارد که آن وصف او عبارت از لا اقتضاء بالنسبه به ثبوت و بالنسبه به عدم است.

حمل اوصاف و لوازم ماهیت به‌لحاظ وجود خارجی است

لذا مرحوم آخوند در اینجا در تتمهٔ بحثشان می‌فرمایند: در مسئلهٔ ماهیت خیال نکنید اینکه در اینجا ما می‌گوییم: تساوی الطرفین از لوازم ماهیت است، لوازم به‌معنای مصطلح عبارت است از ذاتیات یک شیء، مانند زوجیّت که لازمهٔ اربعه است و مانند فردیّت که لازمهٔ ثلاثه است، چون در اینجا لازم عبارت است از یک امری که آن امر جزو ذاتی اوست، از ذات تراوش می‌کند و تساوی الطرفین چیزی نیست که از ذات تراوش کند. ما هر ماهیتی را که در نظر بگیریم، این ماهیت یک حد و رسمی ندارد که ذاتیات او را تشکیل می‌دهند. حیوان و ناطق و زید و غنم و ابل و بقر یک ماهیتی است که ذاتیّات او عبارت است از همان نفس حیوانی که دارد، خصوصیاتی که هر نوعی دارد، اینها ذاتیات او هستند. ولی ماهیت چیزی به نام تساوی الطرفین

ندارد. نکته اینجا است که تساوی الطرفین به وجود خارجی برمی‌گردد. وقتی که می‌گوییم: یک ماهیت دارای جهت ضرورت است، یعنی به‌لحاظ وجود خارجی این در اینجا ضرورت را بر خود حمل می‌کند، به‌لحاظ وجود خارجی، ماهیت امتناع را بر خود حمل می‌کند. و ماهیت من حیث هی هی صرف نظر از وجود خارجی، وصف به‌لحاظ متعلق به موصوف [است]، به‌لحاظ وجود ما برای این ماهیت وصف می‌آوریم. اگر وجود نبود، برای خود ذات واجب الوجود هم ما وصف وجوب نمی‌آوردیم، چون در الله وجوب نخوابیده است. الله یعنی ذاتٌ مستجمعٌ لجميعِ صفاتِ كماله. این الله است. وجوب کدامش است؟! بله، لازمهٔ ذات در عالم خارج که وجود است، چون وجود لازمهٔ ذات است و بدون وجود، ذات معنی ندارد، حتی در تقرّر ماهوی هم معنی ندارد، ما در آنجا به لحاظ حمل شایع نه به‌لحاظ حمل اوّلی [می‌گوییم: وجوب از لوازم ضروریِ وجود است.] اشتباه نکنید! در بحث‌های گذشته که می‌گفتیم: وجوب مساوی با وجود است، نه به‌لحاظ حمل اوّلی ذاتی بلکه به‌لحاظ

حمل شایع هر کجا که وجود باشد در آنجا وجوب هم هست؛ حالا چه وجوب بالغیر یا وجوب ذاتی. بالاخره وجوب در آنجا باید باشد چون وجود در آنجا هست. وقتی که می‌گوییم: یک شیء موجود است، یعنی جمیع شرایط وجوب در اینجا محقق شده است تا اینکه این شیء در اینجا وجود پیدا کرده است. این به‌لحاظ شایع است اما به‌لحاظ حمل اولی ذاتی و حمل هو هو کجا معنای وجود، وجوب است؟! آن آخرش دال است و این آخرش باء است و آن معنی معنای تحقق خارج است و این معنی معنای ضرورت و معنای وصف برای حمل است، اینها چه ربطی باهم دارند؟! وجوب عبارت از یک مفهوم عقلی است، جزو معقولات ثانی عقلی است، آن وجود عبارت از یک مفهوم خارجی است، این دوتا اصلاً با همدیگر چه هستند؟! اصلاً با همدیگر اختلاف مفهومی در اینجا دارند. اما به‌لحاظ حمل شایع، وقتی که به‌لحاظ شایع نگاه بکنید می‌بینید که وجوب از لوازم ضروریِ وجود است.

در اینجا هم امکان که به‌معنای تساوی الطرفین

باشد، این از لوازم ذاتی ماهیت نیست، چون مثلاً ماهیت زید، حیوانٌ ناطقٌ. دیگر در حیوانٌ ناطقٌ، تساوی الطرفین نخوابیده است. تساوی الطرفین بالنسبه به وجود خارجی است نه بالنسبه به خود ماهیت. بنابراین بله، به‌لحاظ حمل شایع صناعی وقتی یک ماهیت را درنظر می‌گیرید و این ماهیت را در عالم ذهن نه در عالم خارج ـ درعالم خارج که دیگر موجود می‌شود ـ این ماهیت را در عالم ذهن وقتی تصور می‌کنید، این یک لوازم ذاتی به‌معنای حمل شایع صناعی در خود ذهن برایش درست می‌شود که یکی از آنها تساوی الطرفین است، فقر و فاقه و احتیاج به علت است. از این لحاظ می‌توانیم بگوییم، ولی از لحاظ خود ماهیت من حیث هی هی امکان از لوازم ذاتی او نخواهد بود.

و السلبُ البسیطُ التحصیلی بما هو کذلک لا یَحوجُ صدقُه علی شیءٍ بحسبِ ذاتِه إلی اقتضاءٍ مِن تلقاء تلک الذاتَ له بل یکفی فیه عدمُ الاقتضاءِ علی الإطلاقِ فالإمکانُ لأجلِ هذا لیس مِن لوازمِ الماهیاتِ علی المعنی المصطلحِ الشائعِ فی اللوازمِ.
«سلب بسیط تحصیلی از نقطه نظر بساطت خودش، این صدقش بر شیئی به‌حسب ذات نمی‌باشد به اقتضاء از تلقائی از پیش خود این ذات. وقتی که ما سلب تحصیلی داریم، این سلب تحصیلی موجب اقتضاء ذات نمی‌شود بلکه کفایت می‌کند در این سلب تحصیلی عدم اقتضاء علی الاطلاق. (ذات، علی الاطلاق لا اقتضاء نسبت به وجود و عدم است نه‌اینکه مقتضیِ عدم وجود و عدم عدم است.) امکان به این لحاظ که لا اقتضاء بالنسبهٔ به ماهیت است، از لوازم ماهیات بر معنای مصطلحِ شایع در لوازم نیست.»

چون لوازم ذات، مقتضای خود ماهیت است. خود اربعه اقتضای زوجیت را می‌کند و ذات اربعه منشأ برای انتزاع زوجیت است ولی در اینجا ما

می‌بینیم که ماهیت در اتصافش به این وصف تساوی لا اقتضاء است، ما بر گردن ماهیت این را سوار می‌کنیم، خود ماهیت هیچ زبان حالی نه برای امتناع [دارد و نه برای وجوب].

بل علی مجرّدِ کونِ الماهیةِ کافیةً لصدقِه علیها لا بمقتضٍ و لا باقتضاءٍ نعم تساوی طرفَی الوجودِ و العدمِ نظرًا إلی نفسِ الذاتِ الإمکانیةِ حینَ ما هو موجودٌ أو معدومٌ فی الخارجِ و ثابتٌ فی العقلِ أو صحةُ إیجابِ سلبِ الضرورتین لماهیتِها بحسبِ حکمِ العقلِ مِن لوازمِ الماهیاتِ علی المعنی الشائعِ فیها لکن لیس شیءٌ منهما حقیقةَ الإمکانِ کما یَسوقُ إلیه البرهانُ بل أشدُّ محوضةً فی عدمِ التحصُّلِ و أوکَدَ صرافةً فی القوةِ و الفاقةِ.

«(بر این مبنا می‌توانیم بگوییم که از لحاظ ماهیت است.) بلکه مجرد وجود این ماهیت کفایت می‌کند برای صدق امکان بر آن؛ نه به مقتضایی از خارج و نه به اقتضای این ماهیت. بله، تساوی دو طرف وجود و عدم با نظر به خود آن نفس ذات و ماهیت امکانیه در وقتی که او موجود است یا معدوم است در خارج و در عقل ثابت است، یا صحت ایجاب سلب ضرورتین، ما سلب دو ضرورت را برای ماهیت واجب گردانیم و بگوییم: ماهیت آن ماهیتی است که سلب می‌کند دو ضرورت وجود و عدم را از خود، به‌حسب حکم عقل این از لوازم ماهیات است بنا بر آن معنایی که شیوع دارد از لوازم ماهیات. (یعنی این تساوی الطرفین از لوازم ماهیات به معنای شایع است نه بنا بر اصطلاح. آن لوازم اصطلاحی لوازمی است که خود ذات مقتضی آن باشد اما لوازمی که بر معنای شایع است که می‌گویند: این لازم آن است و آن لازم این است خیلی آن معنای اصطلاحی را در نظر نمی‌گیرند بلکه صرف تعلق و ارتباط شیء را جزء لوازم به‌حساب می‌آورند؛ حالا لازم نیست این منشأ انتزاع ذات باشد و خود ذات اقتضاء کند، دیگر به این توجه نمی‌کنند. عیب ندارد که ما این تساوی الطرفین را از لوازم ماهیات قرار بدهیم.) لکن هیچ کدام از این دوتا حقیقت امکان نیستند، همان‌طوری که برهان انسان را به آن سوق می‌دهد. (معنای امکان یعنی معنای احتیاج، معنای فقر و فاقه و قوه، اما لازمهٔ این مسئله تساوی الطرفین است. بله، در عالم خارج باید تساوی الطرفین باشد.) بلکه این حقیقت امکان، در نهایت شدت در عدم تحصل می‌باشد، نه‌اینکه این یک چیزی هست. (حتی به‌عنوان تقرّر هم ما نمی‌توانیم بگوییم: "الامکانُ شیءٌ متقررٌ فی العقل و الذهن".) صرافت در قوه و استعداد و در فاقه و فقر، این به نهایت تأکید می‌رسد.»

[و منهم مَن یَجعَلُ الإمکانَ بمعنی تساوی الطرفین نظرًا إلی الذاتِ أو بمعنی السلبِ العدولی أو التحصیلی لکن یَجعلُه مِن اللوازمِ الاصطلاحیةِ للذاتِ المحوّجةِ إلی اقتضاءٍ مِن قِبَلِها ثم یَعتَذِرُ مِن لزومِ الانقلابِ عندَ فعلیةِ أحدِ الطرفین أو تخلُّفِ مقتضی الذاتِ عند ترجُّحِ أحدِ الطرفینِ المتساویین أنّ الأمرَ أوسَعُ مِن مرتبةِ الذاتِ مِن حیث هی هی و أنّ انتفاءَ شیءٍ فی خصوصِ نحوٍ مِن أنحاءِ نفسِ الأمرِ بخصوصِه لا یَستَلزِمُ انتفاءَه فی نفسِ الأمرِ فیجوزُ أن یکونَ حقیقةُ الإمکانِ اقتضاءَ ذاتِ الممکنِ تَساوَی الطرفینِ بالنظرِ إلی ذاتِه مِن حیث هی هی لا اقتضاءَ ذاتِه تساویهما فی نفسِ الأمرِ و کذا ما یُنافی مقتضَی ذاتِ الممکنِ ترجُّحُ أحدِ الطرفین بالنظرِ إلی الذاتِ مِن حیث هی لا ترجُّحُه بالنظرِ إلیها فی نفسِ الأمرِ مِن جهةِ تأثیرِ العلةِ و إفاضةِ الجاعلِ.

«برخی از آنان امکان را به‌معنای تساوی دو طرف قرار می‌دهد؛ یعنی با نظر به ذات و یا به‌معنای سلب عدولی و یا تحصیلی، ولی از لوازم اصطلاحی ذاتی قرار می‌دهد که پیش از ماهیت نیاز به اقتضا داشته است، سپس از لزوم انقلاب در مقام فعلیت یکی از دو طرف و یا تخلف مقتضی ذات در مقام برتری یافتن یکی از دو طرف مساوی عذر می‌خواهد که کار از مرتبهٔ ذات از آن حیث که ذات است وسیع‌تر است. و اینکه نفی چیزی در خصوص گونه‌ای از انحاء نفس الامر بخصوصه مستلزم نفی آن چیز در نفس الامر و واقع نمی‌باشد. پس جایز است که حقیقت امکان اقتضای ذات ممکنی باشد که دو طرف آن نسبت به ذاتش از آن حیث که ذات است برابر باشد. نه‌اینکه اقتضای ذاتش تساوی آن دو در نفس الامر و واقع باشد. و همین‌طور است آنچه که منافی مقتضی ذات ممکن است، یعنی برتری یافتن یکی از دو طرف نسبت به ذات از آن حیث که ذات است، نه برتری یافتن آن ممکن نسبت بدان ذات در نفس الامر از جهت تأثیر علت و افاضه و بخشش جاعل.»

و أنت بعدَ الإحاطةِ بما نبَّهناک علیه مِن أنّ الممکنَ فی مرتبةِ ذاتِه مِن حیثُ ذاتِه له القوةُ الساذجةُ و الفقرُ المحضُ مِن غیرِ تحصُّلٍ بوجهٍ مِن الوجوهِ أصلاً فی جهةٍ مِن الجهاتِ علِمتَ بطلانَ ذلک إذ الماهیةُ الإمکانیةُ حیثُ لا تَحَصُّلَ لها فلا فعلیةَ لها فی حدِّ ذاتِها و ما لا فعلیةَ له لا اقتضاءَ منه لشیءٍ ما لم ینصَبِغ بصبغِ الوجودِ مِن جهةِ إفاضةِ الجاعلِ القیومِ و إلا لکانَ لما بالقوةِ مِن حیثُ هو بالقوةِ مدخلٌ فی إخراجِ شیءٍ مِن القوةِ إلی الفعلِ و مِن الإبهامِ إلی التحَصُّلِ و الفطرةُ الإنسانیةِ تأبی ذلک فإذن الممکنُ بحسبِ ذاتِه المبهمةِ لا یَقتضی شیئًا مِن الأشیاءِ حتی سلبَ شیءٍ أیضًا.[1]

«و تو پس از احاطه به آنچه که بر آن آگاهی‌ات بخشیدم، یعنی اینکه ممکن در مرتبهٔ ذاتش از آن حیث که ذاتش است دارای قوهٔ تنها و نیاز محض بدون تحصل به وجهی

[1] . الحکمة المتعالیة، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۵.

از وجوه و در جهتی از جهات می‌باشد، بطلان آن را دانستی، برای اینکه ماهیت امکانی تا تحصل ندارد، در حد ذات خودش فعلیت ندارد. و آنچه فعلیت ندارد اقتضای هیچ چیزی را ندارد تا از جانب جاعل قیوم رنگ وجود بیابد، وگرنه آنچه که بالقوه از آن روی که بالقوه است باید مدخلیت در بیرون شدن شیء از قوه به فعل و از ابهام به تحصل داشته باشد. و فطرت و نهاد انسانی این را نمی‌پذیرد. بنابراین ممکن به‌حسب ذات مبهمش اقتضای هیچ چیزی حتی سلب شیء را نیز ندارد.»]

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد